



یکی لحظه‌ای نی بُدی در امان

### بربریت هارون

بشر تا کجا وحشی و جاهلست  
ز انسانی و معرفت غافلست  
اگر بد شود از ددان بدترست  
بهش نیز از قدسیان برترست  
دیدار (افشین) با (بابک)  
خلیفه به افشین یکی صد هزار  
سپاهی پر قدرت و پشتکار  
مجهز به آلات و ابزار جنگ  
غیور و توانا و با نام و ننگ  
ز ترکان و زنگی و اعراب نیز  
نمودند شرکت درین رستخیز  
بناد و ورا همچو سالار کرد  
خلیفه سپه را سپهدار کرد  
که افشین برفتش به آذرستان  
در اطراف بد کرد آنجا مکان  
میان پل سنگی و زادگاه  
بکنند خندق پگاه و بگاه

### نیام‌ها در کام آتش

یکی جنگ سختی به بد گرفت  
نهایی جدل عاقبت سر گرفت  
ز تیر و کمان و عمود و ستان  
به بد گوئیا بود آتش فشان  
به لرزه درآمد ازین کارزار  
بد آهنین و مقر نگار  
زمین و زمان شعله‌ور بود آن  
همه جا همی سوخت هم جسم و جان  
همه راههای خرد و بزرگ  
که بد منتهی بر دژ بس سترگ  
عدو بسته بود از یمین و یسار  
نبد راه امکان قصد فرار  
غریب و صدای دهل یکطرف  
ز سوی دگر منجنیقان و دف  
گریزانده بد جمله شاهینها  
ز افزاز بد بر دگر جایها  
ز کفتر ز نامه نبودش خبر  
از آن کفترانی که بد نامه بر  
پیامهای خود را بر آن سامره  
بقاصد فرستادیش یکسره  
بر آن رهبر جمله مؤمنین  
خبر می‌دهم مزده بادا چنین  
که بنر از هر سو و اکتاف آن  
چو انگشتری حصر کردیم هان  
به لطف خداوند مئان همی  
به بند آورم بابک خزمی

وگر نه سرشرا به پای خلیف

بیندازمش مرد یاغی حریف  
کنون بد به حال سقوطست آن  
بجز تلّ خاکی نماند نشان  
چنین جنگ سخت و نبردی شدید  
که بد تا به امروز هرگز ندید

### فرجام خان

چو بابک توانست بیرون رود  
ازین مهلکه جان سالم برد  
ازین روی افشین برآشفته بود  
ز فرط غضب خون خود خورده بود  
کجا رفت این کافر سخت کوش  
ازین جنگ دریا صفت پرخروش

...  
ز بابک نبودی خبر مدّتی

تفحص ولو بود با شدّتی

یک منزل تا سامره

به امر خلیفه همه راهها  
که تا سامره بودشان ره‌نما  
ز هر حیث بودند خلوت همی  
گذرگاه لشکر ره مردمی  
اسیران به اردوی افشین نیز  
به آرامش و راحتی بی‌ستیز  
به سرعت بیایند بر پایتخت  
که تثبیت گردد ورا تاج و تخت

### اعدام فجیع بابک

یکی روز فصل زمستان بود  
هوا برف و سرما و بوران بود  
دو صد بیست و سه سال در آن زمان  
ز هجرت گذشتی شب و روز دان  
اسیران که بودند از خانه طرد  
در آن راههای یخی سخت سرد  
چو مهمانسراها به هم دور بود  
زمان دور ارباب مغرور بود  
همه ساربانها برون از خیام  
در اطراف آتش چه خاص و چه عام  
به حفظ سلامت پرداختند  
اسیران به حال خود انداختند

...

خطیبان شب و روز در خطبه‌شان  
بخواندند نام خلیف زمان  
پس از آن به افشین هزار آفرین  
کنون آورد زنده بابک لعین  
ز ایجاد شهر جوان سامره  
چنین جشن پر شوکت و قاهره  
ندیده بد آن شهر خرد جوان

بدین گونه آیین و زیب و نشان

کنون بابک و هم برادرش را  
بر آن قصر افشین بس خودنما  
...

هنوز آفتاب جهانتاب عام  
افق را نکرده بدش سرخ فام  
خروش اهاله در آن صبح زود  
چو امواج دریای مّواج بود  
درین ازدحام و سرور و نوا  
یکی کور می‌خواند آن بینوا  
«ای مرگ به خاک افشاندی شکوفه آرزوها را  
نصیب‌مان دادی درد و نوحه‌سرایی را  
هر سپیده گسترده بر سر ما بال سیاه خود را  
و هر شام از چنگ مادر ربودی شادیها را»

زنان سیه‌پوش بودند شان  
که در جنگ شوهر بدادندشان  
کنون خویش بیوه جوان نسلیها  
یتیم و فقیرند نی اصلها

سرودیکه می‌خواند آنکورهان  
سروشک تأسف همی ریخت‌شان  
نفهمیده بودند آنها که کور  
چه می‌خواند و چه نماید ظهور

درویش کمی آرام گرفت و آنکه صدا در گلویش شکست  
«دریغ از آن آزاده، دریغ از شیر گردن به زنجیرا»

نماز میان روز کم مانده بود  
که هر دو برادر به ساز و سرود  
یکی روی ناقه دگر روی فیل  
که گویا قرین است گاه رحیل  
شه هند آن فیل را داده بود  
ورا نام اشهب بنهاده بود  
به دیبای قرمز دگر سبز رنگ  
بسی بود آراسته رنگ رنگ  
رسیدند آنها بر این جایگه  
همه جمع بودند جز پادشه

یکی دل‌کی پیش بودست آن

بدین سان همی خواند شعری بر آن  
دل‌کی پیش گروه می‌آمد و شعر عبدالملک زیات را برین  
سان می‌خواند: کدام هادئه عظیم روی داده است که بیل  
اشهب را

بدین سان آراسته‌اند؟

شیطان سبلان است که بر پشتش دارد بر پیشانی‌ش. آینه  
و بر گوشه‌هایش زمرّد بسته‌اند. فریاد و فشار مردم دم  
افزون بود:

– وه! حرامزاده چه، هیکلی دارد! – مثل دیو، هفت سر  
می‌ماند!

آن یکی هم برادرش است! – شنیده بودم، هر بازویش  
تنه درختی است. نگذاشتند ببینم!

– فکرش را نکن، بالای چوبه دار، هر قدر خواستی